

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

سالک باید چگونه باشد (۲۴۸ ف ۱ - ۲۴۸ ف ۲)

❁ عبد در برابر موالیانش هر چه سکوت اختیار کند و اظهار وجود و ابراز نظر نکند، بهتر است و احتمال این که نزد موالیانش پذیرفته شود، بیشتر است. می‌گویند مادری سه دختر داشت که هر سه به سن ازدواج رسیده بودند و از جمال و حُسن هم چیزی کم نداشتند، لکن به علت اینکه در موقع حرف زدن به اصطلاح نوک زبانی حرف می‌زدند و زبانشان می‌گرفت، کسی طالب ازدواج با آنها نمی‌شد. تا اینکه یک‌بار قرار شد خواستگاری به منزل آنها بیاید. مادر به دخترها سفارش کرد در برابر خواستگار صحبت نکنند تا این عیبهشان آشکار نشود. خواستگار که به منزل آنها آمد و مادر مشغول صحبت با او بود، ناگهان مگسی وارد اتاق شد. یکی از دخترها می‌خواست مگس را بیرون کند، گفت: تیس تیس متینا. یکی از خواهرانش به او رو کرد و گفت: مگه مامان نگفت حرف ننتینا. دختر سومی خوشحال از اینکه حرف نزده است، گفت: الحمد ددینا که من حرف نددینا. در نتیجه عیب هر سه برملا شد و خواستگار از دست رفت.

اینکه ما جلوی خدا ابراز نظر، اظهار سلیقه و ابراز وجود نکنیم، خواسته‌هایی را مطرح نکنیم، توصیه‌هایی به خدا نکنیم و تدبیر امر خودمان را به مدبرمان واگذار کنیم، هیچ خواسته و نظریه‌ای نداشته باشیم، هیچ مخالفتی با اینکه چرا این‌طوری شد، چرا زودتر نشد، چرا دیرتر نشد، چرا بیشتر نشد، چرا کمتر نشد، چرا اصلاً شد، ای کاش این‌طوری می‌شد، نداشته باشیم، عبد در برابر مولایش ابراز وجود نکند، اظهار نظر و سلیقه نکند، اگر سالک این روش را پیش بگیرد، زمینه‌ی پذیرفته شدن و مقبولیتش در پیشگاه مولای خودش بسیار بیشتر خواهد شد. این همان مقام تفویض و تسلیم در برابر حضرت حق است. اینکه انسان تدبیر امر خودش را به مدبر خودش تفویض کند. در حدیث عنوان بصری که خدا عنایت کرد در جلسه یک دور با هم مرور کردیم و نکته‌هایی را هم آنجا اشاره کردیم خدمتان عرض کردم که امام صادق علیه السلام در دستورالعمل‌های سلوکی که به عنوان بصری این پیرمرد نود و چند ساله می‌دهند به مسأله‌ی تفویض هم اشاره می‌کنند که عبد حقیقی خدا هیچ نظریه و خواسته‌ای ندارد، هیچ وعده‌ای از پیش به خود نمی‌دهد، هیچ انتظاری از پیش ندارد. آنجا فرمودند: اگر می‌خواهید به راه معرفت و کمال وارد شوید، اول حقیقت عبودیت را در جان خودتان حاکم کنید. پرسید حقیقت عبودیت چیست؟ حضرت توضیح دادند: تدبیر امر خودش را به مدبر خودش واگذار می‌کند. هیچ نظریه‌ای نمی‌دهد؛ فقیر شوم، ثروتمند شوم، سالم یا مریض شوم، به قدرت برسیم، از قدرت پایین بیاییم؛ نه راجع به دنیا و نه راجع به آخرتش نظریه نمی‌دهد. بهشت بروم،

جهنم نروم، هیچ سکوت مطلق است. در عبارات اهل معرفت داریم: «الْعَبْدُ كَالْمَيْتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ (الْغَسَالِ) يُقَلَّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ»^۱ بنده‌ی حقیقی حضرت حق بین دو دست جلال و جمال الهی مثل پیکر و جنازه‌ی مرده بین دست چپ و راست مرده شوی است. مرده‌شوی به هر سمت که بخواهد جنازه را می‌چرخاند، جنازه هیچ نظریه و پیشنهادی نمی‌دهد، داوری نمی‌کند؛ نه تأیید می‌کند نه تکذیب؛ سکوت مطلق است. نه می‌گوید کار خوبی کردی، نه می‌گوید کار بدی کردی، نه می‌گوید مرا به این سمت بچرخان، نه می‌گوید به آن سمت بچرخان. تا حالا دیده‌اید جنازه در برابر مرده‌شوی اظهار نظر کند؟ در تهران بهشت زهرا یا شهرهای دیگر همراه دوستان و بستگانی که از دنیا رفته‌اند به غسل‌خانه رفته‌اید. کسانی که مأمور شستن جنازه هستند، جنازه را روی سنگ غسل‌خانه می‌اندازند، تا حالا دیده‌اید هیچ اظهار نظر بکنند؟ نه می‌گوید دستت درد نکند، چقدر خوب می‌شوید. نه می‌گوید آه این هم شد طرز شستن، درست بشوی. دیده‌اید تا حالا جنازه نظر بدهد یا بگوید: مثلاً کمی یواش‌تر، پوستم رفت، چقدر محکم کیسه می‌کشی. یا بگوید: این طرفم را یادت رفت بشویی. هیچ وقت تا حالا دیده‌اید جنازه جلوی مرده شوی اظهار نظر کند؟ مرا از این طرف بچرخان، چرا از آن طرف چرخاندی. چرا نچرخاندی؟ هیچ. سکوت مطلق است. عبد حقیقی خدا بین دو دست جمال و جلال الهی مثل جنازه‌ی مرده بین دست راست و چپ مرده شوی است. «يُقَلَّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ» جلال الهی او را در زندگی به سمتی می‌غلطاند و جمال الهی به سمت دیگر. او سکوت مطلق است و هیچ نظریه‌ای نمی‌دهد.

^۱ دیلمی، ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۱۲۰ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۱، ص ۲۰۰.

هیچ مقاومت و اعتراضی نمی‌کند. هیچ پیشنهادی نمی‌دهد. چون می‌گوید من چه بگویم؟ من با علم قلیل خودم چه می‌فهمم؟ با جهل مطلقم در برابر خدایی که علم مطلق است چه بگویم؟ چه اظهار نظری کنم. اصلاً جا دارد که نظریه‌ای از خودم داشته باشم؟ بارها مثال زده‌ام: ما انسانیم، مریض می‌شویم و پیش انسان دیگری می‌رویم؛ چه بسا تحصیلات ما خیلی بالاتر از او باشد، فوق دکترا و فوق تخصص در یک رشته‌ی علمی باشیم؛ اما در رشته‌ی پزشکی تخصص نداریم. پیش پزشک عمومی می‌رویم که پنج شش سال بعد از مدرک دیپلمش و ورود به دانشگاه درس خوانده، بیشتر از اینکه درس خوانده است. ما شاید در رشته‌ی دیگر ده بیست سال درس خوانده‌ایم؛ اما پزشکی نمی‌دانیم. مؤدب و ساکتیم، هیچ حرف نمی‌زنیم، نظریه و پیشنهاد نمی‌دهیم. به پزشک چه بگویم؟ هرچه بگوییم بی‌ربط گفتیم. چه بگوییم؟ بگوییم فلان دارو را بنویس. می‌گوید: تو از کجا می‌فهمی این دارو برایت خوب است. بگوییم: چرا فلان دارو را نوشتی؟ می‌گوید: از کجا می‌فهمی که این دارو برایت بد است؟ بگوییم: دستت درد نکند چه داروی خوبی نوشتی. می‌گوید: ببخشید از کجا فهمیدید دارویی که نوشتم خوب است؟ بگوییم: آه این هم شد دارو تو نوشتی؟ می‌گوید: ببخشید از کجا شما تشخیص دادی دارویی که من نوشتم بد است؟ می‌بینیم هرچه بگوییم بی‌ربط گفتیم. لذا با زبان اظهار و ابراز نظر نمی‌کنیم، هیچ پیشنهادی در مخیله‌ی ما هم خطور نمی‌کند. چرا؟ چون ما در عرصه‌ی پزشکی صاحب تخصص و صاحب تشخیص نیستیم. هرچه بگوییم بی‌خود و بی‌پایه گفته‌ایم. ببینید در

برابر یک بشر شبیه خودمان این طوری ساکتیم. پناه می‌بریم به خدا که در برابر خدایی که « أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا »^۲ خدایی که « بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ »^۳ است با علم قلیل خود « وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا »^۴ دم به دم مشغول داوری، اظهار نظر و ابراز وجودیم. دم به دم مشغول توصیه کردن و دستور دادن و امریت هستیم. پناه برخدا. لذا سالک الی الله وقتی به این حقیقت متوجه می‌شود، راه سکوت را پیشه می‌کند، هیچ اظهار نظری نمی‌کند، هیچ نمی‌گوید. نمی‌گوید: کاشکی این طوری می‌شد. امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در همه‌ی عمرش یکبار ای کاش نفرمود. روایتش را در کتاب شراب طهور نقل کرده‌ام. لذا اگر اهل معرفت، فهم، منطق و عقلانیت باشیم واقعاً جای اظهار نظر نیست و هر اظهار نظری چون از جهل ما برخاسته بی‌ربط و بی‌پایه است و خرابکاری می‌کنیم. فکر می‌کنیم خیلی اظهار علم کردیم و راه پذیرفته شدن ما را می‌بندد و سدّ می‌کند. حالا کلیت قضیه را متوجه شدید. مثال طنزگونه‌ای نقل شده که عبارت‌هایش را می‌خوانم:

می‌گویند مادری سه دختر داشت که هر سه به سن ازدواج رسیده بودند و از جمال و حسن هم چیزی کم نداشتند؛ لکن به علت اینکه در موقع حرف زدن به اصطلاح نوک زبانی حرف می‌زدند و زبانشان می‌گرفت، کسی طالب ازدواج با آنها نمی‌شد. تا اینکه یک بار قرار شد خواستگاری به منزل آنها بیاید. مادر به دخترها سفارش کرد که در برابر خواستگار صحبت نکنند تا این عییشان آشکار نشود. خواستگار که به منزل آنها آمد و

۲. سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱۲.

۳. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۳.

۴. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

مادر مشغول صحبت با او بود، ناگهان مگسی وارد اتاق شد. یکی از دخترها که می‌خواست مگس را بیرون کند، گفت: تیس تیس متینا. با همان لکنت زبانش گفت: کیش کیش مگس برو بیرون و همه چیز را خراب کرد. یکی از خواهرانش به او رو کرد و گفت: مگر مامان نگفت حرف ننتینا. دومی هم لو رفت. دختر سومی، خوشحال از اینکه حرف نزده است، گفت: الحمدُ دَدینا که من حرف نَدَدینا. هیچی سومی هم لو رفت. در نتیجه عیب هر سه بر ملا شد و خواستگار از دست رفت. داستان این است که هر چه بگوییم خراب کرده‌ایم؛ چون از جهل است. بگوییم عجب چیز خوبی است، از کجا فهمیدیم خوب است. بگوییم عجب چیز بدی است از کجا فهمیدیم بد است. چرا زودتر نشد، از کجا فهمیدی زودتر درست بود. چرا دیرتر نشد، چرا بیشتر نشد، چرا کمتر نشد، هرچه بگوییم بی‌ربط گفته‌ایم و خراب کرده‌ایم. گاهی در برابر دیگری که چیزی ابراز کرد ما زبان به انتقاد باز می‌کنیم که چرا گفتی؟ سکوت می‌کردی. تو هم که حرف زدی، ساکت بنشین. گاهی نگاه می‌کنیم او که خراب کرد، این هم که تذکر داد، خراب کرد، خوشحال می‌شویم که الحمدلله ما چیزی نگفتیم. می‌گوییم الحمدلله که ما هیچ اظهار نظری نکردیم، عجب انسان بزرگی شدیم؛ هیچی تو هم خراب کردی. سکوت مطلق؛ اگر می‌خواهی به خانه‌ی بخت بروی و به وصال نائل شوی، گفت: یار پسندید مرا. بخواهی یار تو را بیسندد و به وصال و لقاء الهی راه پیدا کنی راهش این است که حرف نزنی، نه این که حرفی وجود دارد و نزنی. گفتم: جلوی پزشک چطور سکوت مطلقیم. نه اینکه زبانمان ساکت است، ذهنمان هم ساکت است؛ چون می‌گوییم ما صاحب تشخیص نیستیم؛ چیزی سرمان نمی‌شود؛ نه بیماریم را می‌فهمم که چیست؛ نه راه معالجه‌اش را می‌دانم؛ چه نظریه‌ای

می‌توانم داشته باشم که ابراز بکنم یا در ذهنم نگه دارم. سالک در برابر خدا هیچ نظریه‌ای ندارد که بخواهد زبانش را کنترل کند و ابراز نکند. هیچ نظریه‌ای ندارد و خیلی ساکت است. شاهد است و کارهایی که خدا می‌کند را تماشا می‌کند. هیچ نظریه‌ای ندارد، بی‌غرض نگاه می‌کند. در اوایل مصباح خوانده‌ایم: مؤمن مثل سیّاح و جهانگرد می‌ماند. قرآن می‌گوید: «السَّائِحُونَ»^۵ و «السَّائِحَاتِ»^۶ جهانگردهایی که کشورهای مختلف را می‌گردند وارد دعواهای مردم آنجا نمی‌شوند؛ تماشا می‌کنند؛ موضعی ندارند؛ مثلاً این قبیله‌ی آفریقایی با آن قبیله‌ی آفریقایی می‌جنگند، او تماشا می‌کند. نه عضو این قبیله است نه عضو آن قبیله. مؤمن سیّاح است، تماشا می‌کند که خدا در عالم چه کار می‌کند. هیچ ابراز و اظهار نظری نمی‌کند.

عبارت بعدی هم راجع به همین نکته است:

❁ عبد چون جاهل است هرچه هم به خودش فشار بیاورد که حرف خوب بزند، باز هم خراب از کار در می‌آید. می‌گویند مادری در شب عروسی دخترش، به او سفارش کرد وقتی به حجله گاه رفت و داماد نزد او آمد، سعی کند حرف‌های خوب و شیرین بزند تا داماد از او خوشش بیاید. دختر هم وقتی داماد به نزدش آمد، برای اینکه به توصیه‌ی مادرش عمل کند، فکر کرد از چیز شیرینی صحبت کند؛ لذا به داماد گفت: نبات سر طاقچه است. داماد هم به او پاسخ داد؛ من دل

^۵. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۲.

^۶. سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۵.

درد ندارم که نبات بخورم. پس مصلحت عبد در سکوت و دم نزدن در برابر

موالیانش است. (۱۴:۳۷)

چون جاهل است و نمی‌داند، هر چه هم زور می‌زند مثلاً خیلی کامل و تمام عیار حرف بزند باز هم خراب از کار در می‌آید. این عبارت باز هم یک داستان طنزگونه برای تفهیم این نکته است. ماه شعبان در راه است و خبر عروسی و این حرف‌هاست. ما به خودمان وعده می‌دهیم که خدا هرچه زودتر دخترهای مجلس ما را عروس و پسرها را داماد کند. البته عروسی اصلی چیز دیگری است. زفاف اصلی لقاء و وصال حضرت حق است. این هم سایه‌اش در این عالم است. چقدر هم قشنگ است یک زن و مرد با ایمان و اهل ولایت، رفیق راه سلوک و عبودیت حضرت حق، برای همه‌ی زندگی به هم ملحق و در مسیر بندگی خدا همراه شوند. خیلی هم قشنگ و واقعه‌ی مسرت بخشی است. این است که آرزو و دعا می‌کنیم نصیب همه‌ی جوان‌های اهل معنا و اهل ولایت شود. مادری در شب عروسی دخترش به او سفارش کرد که وقتی به حجله‌گاه رفت و داماد نزد او آمد سعی کند حرف‌های خوب و شیرین بزند تا داماد از او خوشش بیاید. قدیم این‌طوری بود، کمی حجب و حیا بیشتر رعایت می‌شد؛ چه بسا تا شب عروسی، داماد و عروس همدیگر را اصلاً ندیده بودند. خانواده‌ی داماد، عروس را پسندیده بودند و داماد هم به پسند خانواده‌ی خودش اطمینان داشت و می‌پذیرفت. این‌طوری نبود که مثلاً پنج شش سال با هم دوست باشند، صحبت کنند به اصطلاح همدیگر را بشناسند تا به نتیجه برسند که به درد همدیگر می‌خوریم یا نمی‌خوریم. قدیم این‌طوری نبود لذا اولین ملاقات معمولاً همان شب عروسی بود. این است که به خاطر اینکه داماد احساس کند که انتخاب خوبی برایش

شد و همسر خوبی خدا برایش رقم زد یا مثلاً خانواده فرد مناسب و دوست داشتنی برایش به عنوان همسر انتخاب کردند، مادر زن به دخترش گفت وقتی داماد به اتاق آمد، سعی کن حرف‌های قشنگ و شیرین بزنی که داماد خوشش بیاد و از این ازدواجی که خدا نصیبش کرده است، خوشحال شود. دختر هم وقتی داماد به نزدش آمد برای اینکه به توصیه‌ی مادرش عمل کند، فکر کرد از چیز شیرینی صحبت کند؛ چون مادرش گفته بود حرف‌های شیرین بزن تا داماد خوشحال شود و خوشش بیاید. جهل بشر را ببینید. لذا به داماد گفت: نبات سر طاقچه است. داماد هم به او پاسخ داد: من که دل درد ندارم، نبات بخورم. انسان با جهل که حرف می‌زند، می‌خواهد حرف شیرین بزند، این‌طوری حرف می‌زند، خراب از کار درمی‌آید. چون جاهل است حرف شیرینش هم این‌طوری از کار درمی‌آید. به تو گفتند، حرف شیرین بزن؛ اما نگفتند که بگو نبات سر طاقچه است. پس مصلحت عبد در سکوت و دم نزدن در برابر موالیانش است. اینکه بتواند ساکت باشد. مگر قرآن نفرمود: «وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ انصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»^۷ به قرآن گوش بسپارید و سکوت کنید. محبوب که حرف می‌زند هم گوش بده و هم ساکت باش. هیچ اظهار نظر نکن. روش غلطی بین اهل سنت رایج است و متأسفانه در جامعه‌ی ما هم به غلط تقلید می‌شود. در مجالس تلاوت و قرائت قرآن وقتی قاری آیاتی را می‌خواند، مستمعین هی الله الله می‌گویند، کجای قرآن گفته است اذا قرى القرآن، قولوا الله الله؟ قرآن فرمود: «فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ انصِتُوا» همین الله الله که می‌گویند، نمی‌گذارد آیات در وجودشان نفوذ کند و

^۷سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۴.

متأسفانه کم بهره‌اند و فقط از لفظ و خوانندگی‌اش لذت می‌برند. در حالی که اگر ادب کنند، ساکت باشند، بهره‌ی بیشتری نصیبشان می‌شود. حالا این در ادب ظاهری تلاوت قرآن است؛ اما حقیقتش آن سکوت باطنی است. طبیعی است که وقتی انسان گوش می‌دهد، حرف نمی‌زند. این «فَاسْتَمِعُوا لَهُ» کافی بود تا سکوت ظاهری را برساند؛ اما «أَنْصِتُوا» سکوت را از ظاهر به لایه‌های عمیق‌تر وجود برد؛ یعنی در ذهنت هم هیچی نگو. در دلت هم هیچی نگو. قضاوت‌های ذهنی خود را تعطیل کن. خواسته‌های قلبی خود را تعطیل کن. سکوت مطلق باش. محبوب دارد حرف می‌زند، تو ساکت شو. پس مصلحت در این است که انسان ساکت باشد و چیزی نگوید. بله اگر عالم بودیم، چیزی می‌گفتیم. گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ؛ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^۱ هر توصیفی راجع به خدا بکنند، خدا از آن منزّه است چرا؟ چون با جهل توصیف می‌کنند. به خیال خودش از خدا تعریف می‌کند؛ اما خدا را کوچک کرد؛ لذا می‌گوید: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» خدا منزّه است از توصیف‌هایی که از خدا می‌کنند. به خیال خودش خیلی غلو و زیاده‌گویی می‌کند، بلند پروازی می‌کند؛ اما خود خدا می‌گوید: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» خدا از توصیف‌هایی که اینها می‌کنند، منزّه است «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ» غیر از عباد مخلص خدا. مخلص غیر مخلص است. مخلص کسی است که در عملش خالصانه رفتار می‌کند؛ یعنی انگیزه‌ای جز رضایت محبوب ندارد؛ برای خودش و دیگری چیزی نمی‌خواهد؛ محرکش فقط خشنودی محبوب است؛ اما مخلص بالاتر است؛ نه در عملش بلکه در وجودش غیر خدا چیزی نمی‌ماند؛ ذره‌ای از

^۱ سوره‌ی صافات، آیه‌های ۱۵۹ و ۱۶۰.

خودش نمی‌ماند؛ به فنای فی‌الله و بقای بالله رسید. او حالا مخلص شد، همه‌ی وجودش خدایی است، ذره‌ای از من در وجودش باقی نماند. زبانش لسان‌الله، چشمش عین‌الله، گوشش سمع‌الله، دستش یدالله، چهره‌اش وجه‌الله و حرف‌هایش کلام‌الله شد؛ آن‌وقت اگر او توصیف کند چه کسی توصیف می‌کند؟ خود خدا خودش را وصف می‌کند. لذا فرمود:

«سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ؛ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ» توصیف عبادالله‌المخلصین درست است. هرکس دیگری، هر فیلسوف، حکیم، عارف و سالکی توصیف کند، سبحان‌الله خدا منزّه است از توصیف‌های شما الا عبادالله‌المخلصین، عبد مخلص خدا؛ یعنی عبدی که غیر خدا چیزی در وجودش نیست؛ لذا وقتی صورت ظاهر خدا را توصیف می‌کند فی‌الواقع خداست که با زبان این عبد خودش را توصیف می‌کند. بنابراین بهتر است دیگران ادب کنند و چیزی نگویند. اگر کسی رسید به جایی که نی شد، دیگری در آن نی می‌دمد. از نظر لغوی نی یعنی نه؛ یعنی به فنا رسید. نی‌ای که با آن نی‌لیک می‌زنند درونش خالی است. هرچه درونش خالی‌تر و صاف‌تر باشد، هیچ خودنمایی در برابر جریان نفسی که در آن دمیده می‌شود ندارد و هرچه صاف‌تر باشد و درونش از پستی و برآمدگی‌ها خالی‌تر باشد، نی مرغوب‌تری است؛ یعنی وجود خالی شود و او بدمد. گفت:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم رسید به آنجا که از خودش حرفی ندارد. بارک‌الله، وقتی به آن مقام رسید حالا وقت حرف زدن است تا نرسیده مثل من است، هرچه بگوید خرابکاری می‌کند؛ خیال می‌کند عجب عرفانی بافتم، عجب عالی گفتم؛ باید بگوید: سبحانه، سبحانه، سبحانه منزّه است خدا. از

هرچه گفته همان قشنگ‌ها و زیبا بافتن‌هایش استغفار کند؛ چون به آن مقام نرسیده که خود خدا با زبان او حرف بزند. فرمود: «الرَّحْمَنُ؛ عَلَّمَ الْقُرْآنَ؛ خَلَقَ الْإِنْسَانَ؛ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^۹ «الرَّحْمَنُ» حقیقت رحمانیت حضرت حق که عام‌الشمول است. الرَّحْمَنُ چه کار می‌کند؟ «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» اگر انسان خودش را بر رحمانیت حضرت حق عرضه کند، او انسانیت را در وجود ما می‌آفریند «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» ما اول بشریم و پوستمان شبیه انسان است. یک حیوان دو پای بدون پشم و پیلی هستیم که اسمش بشر است؛ اما تا انسانیت راه خیلی است. برای اینکه بشر، انسان شود چه کار باید بکند؟ باید خود را در معرض رحمانیت حضرت حق قرار دهد. رحمت رحمانیه‌ی حق چه می‌کند؟ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» او را انسان می‌کند. «الرَّحْمَنُ» او را چطور می‌کند؟ «عَلَّمَ الْقُرْآنَ». الرَّحْمَنُ، حقیقت رحمانیه حضرت حق، قرآن را به او تعلیم می‌کند؛ نه فلان استاد و معلم، آیت‌الله و مفسر؛ نه، خود خدا. خود صاحب کلام می‌آید و می‌گوید کلام یعنی چه؟ خودش می‌آید و تعلیم قرآن می‌کند. وقتی او خودش را به رحمانیت حضرت حق عرضه کرد و خدای رحمان با رحمانیتش به او تعلیم قرآن کرد این بشر چه می‌شود؟ انسان می‌شود. حالا «الرَّحْمَنُ؛ عَلَّمَ الْقُرْآنَ؛ خَلَقَ الْإِنْسَانَ؛ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» به او بیان را تعلیم می‌کند. تا به مرحله‌ی انسانیت نرسیده و حقیقت انسانیت در او خلق نشده، هرچه سکوت کند بهتر است. وقتی به او قرآن تعلیم شد و حقیقت انسانیت در او شکل گرفت و آفریده شد، خود خدا «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» به او بیان را یاد می‌دهد. حالا با تعلیم خدا حرف می‌زند نه با صنعت خودش، نه با فضل و علم خودش؛ لذا تا قبل از آن هرچه

^۹ سوره‌ی الرَّحْمَن، آیه‌های ۱، ۲، ۳ و ۴.

انسان سکوت کند بهتر است. ای کاش خدا به من توفیق می‌داد که همین حرف‌ها روی خودم اثر می‌کرد و ساکت می‌شدم. چه کنیم که یک عمر چیزهایی گفتیم که خودمان عمل نکردیم. پناه بر خدا! پس مصلحت عبد در سکوت و دم نزدن در برابر موالیانش است. هرچه انسان بتواند ساکت‌تر باشد، ابراز وجود و اظهار نظر نکند بهتر است؛ حتی چیزهایی را هم که فکر می‌کند خیلی درست و قشنگ است، نگوید. احتمال بدهد که من با جهلم اینها را خیلی درست می‌دانم؛ اما اگر به علم مطلق الهی عرضه شود، معلوم نیست که درست باشد. در حقیقت امر معلوم نیست اینها حرف‌های خیلی بزرگی باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث معرفت به نورانیت که آخر کتاب مصباح‌الهدی چاپ شده است به سلمان و ابوذر فرمودند: «نَزَّلْنَا عَنْ رَبِّيَّهٗ»^{۱۰} ما را از مقام ربوبیت، مقام استقلال در کمالات هستی پایین‌تر بدانید، همه‌ی وجود ما فقر الی‌الله است، از این مرتبه ما را پایین‌تر بدانید «وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ» بعد از آن هرچه می‌خواهید به خیال خودتان بلندپروازی و زیاده‌گویی کنید «وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ فَاتَّكُم لَا تَبْلُغُونَ»^{۱۱} محال است هرگز به جایی که ما هستیم برسید. فهم، علم، بلندپروازی و غلو کردن‌های به خیال خودتان به گرد پای ما هم نمی‌رسد. حتی فرمودند: «مِعْشَارَ الْعُشْرِ» بلندپروازی‌هایتان به یک دهم چیزی که ما هستیم هم نمی‌رسد. ظاهراً در نهج‌البلاغه هم وجود دارد که وقتی شخصی جلوی امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت تعریف می‌کرد، حضرت سه جمله می‌فرمودند: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي خَيْرًا مِّمَّا يَطَّلُونَ» خدایا مرا بهتر از چیزی که اینها گمان می‌برند، قرار بده. چون اینها

^{۱۰}. شیخ بهایی، منهاج‌النجاح، ج ۲، ص ۳۳.

^{۱۱}. مجلسی، بحار، ج ۲۶، ص ۲.

با جهل خود راجع به من علی فکر می‌کنند خیلی غلو و بلندپروازی کردند در حالی که حقیقت من خیلی بالاتر از اینهاست. حرف‌هایی که به من زدند شکست من بود، نه بزرگ کردن من؛ مرا کوچک کردند. مرا از گمان‌های اینها خیلی بهتر قرار بده. «و لا تَوَاخِذُنِي بِمَا يَشْكُرُونَ» و به آنچه آنها می‌گویند مرا مورد مؤاخذه قرار نده. «و اغفر لي ما لا يعلمون»^{۱۲} و چیزهایی که آنها نمی‌دانند را بر من بپوشان یا به تعبیری ببخشای. پس سکوت کنیم و بگوییم، نمی‌دانم. من از کجا می‌فهمم امیرالمؤمنین عليه السلام چه کسی است؟ دومی خواست خدمت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم برود، ابوذرا را بین راه دید که از خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم می‌آید. به ابوذرا گفت: وقتی پیش پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بودی کسی پیش پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بود؟ ابوذرا گفت: بله، یکی بود. گفت: چه کسی بود؟ گفت: من او را نمی‌شناسم. عمر از ابوذرا جدا و وارد حجره پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم شد و دید امیرالمؤمنین عليه السلام نشسته است. گفت: یا رسول الله! این ابوذرا که شما می‌گویید آسمان بر راستگوتر از ابوذرا سایه نیفکنده به روشنی دروغ می‌گوید. من از او پرسیدم چه کسی خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم است؟ گفت: یکی بود که من نمی‌شناختم. حضرت فرمودند: راست می‌گفت. ابوذرا را صدا بزنید. ابوذرا را صدا زدند و آمد. فرمودند عمر چنین چیزی می‌گوید. تو چه گفتی؟ گفت: یا رسول الله! گفتم کسی هست که من نمی‌شناسم؛ من امیرالمؤمنین را نمی‌شناسم. من کجا و شناخت امیرالمؤمنین کجا؟ او بزرگتر از این است که من ابوذرا بتوانم او را بشناسم. حالا چنین

^{۱۲} شریف‌الرضی، نهج البلاغه، حکمت ۱۰۰ و ابن‌شعبه‌ی حرانی، تحف‌العقول، ص ۱۲.

انسانی سکوت کند بهتر است، بگوید من نمی‌شناسم. مصلحت عبد در سکوت و دم نزدن در برابر موالیانش است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ